

موریس بلانشو

وایسین انسان

موریس بلانشو

ترجمہ: مہر مہر



اشارات مہر

میراثنامه: بلانشو، موریس، ۱۹۰۷-

Blanchot, Maurice

عنوان و نام پدیدآور: واپسین انسان / موریس بلانشو: [ترجمه] شهرام رستمی.

مشخصات نشر: تهران: مولی، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری: هشت، ۱۲۰ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۳۹-۰۰۳-۴

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: The last man.

موضوع: داستان‌های فرانسه -- قرن ۲۰ م.

عنوان دیگر: آخرین انسان

شناسه افزوده: رستمی، شهرام، ۱۳۵۲ - مترجم

رده بندی کنگره: PQ۲۶۰۶/ا۱۳۳ ۱۳۹۲

رده بندی دیویی: ۸۴۳/۹۱۲

شماره کتابشناسی ملی: ۳۳۸۱۳۱۹

The Last Man Maurice Blanchot



انتشارات مولی

تهران: خیابان انقلاب-چهارراه ابوریحان-شماره ۵۸، تهران: ۶۶۴۰۹۲۴۳-۶۶۴۰۰۷۹-نمبر: ۶۶۴۰۰۰۷۹

www.molapub.com • Email: molapub@yahoo.com

واپسین انسان

موریس بلانشو • ترجمه: شهرام رستمی

چاپ اول: ۱۳۹۳=۱۴۳۵ • ۱۱۰۰ نسخه • ۴۳/۱
۹۳

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۳۹-۰۰۳-۴ ۹۷۸-۶۰۰-۳۳۹-۰۰۳-۴

حروفچینی: کوشش • لیتوگرافی: طیف نگار • چاپ: ایران مصور • صحافی:

کلیه حقوق مربوط به این اثر محفوظ و متعلق به انتشارات مولی است



انتشارات مولی
۱۳۰۰۰۰ ریال

مقدمه

روبای بلانشو شدن داشتیم...

میشل فوکو

موریس بلانشو نویسنده، فیلسوف، منتقد در ۲۲ سپتامبر ۱۹۰۷ در فرانسه متولد شد. می‌گویند خانواده‌اش ثروتمند بود. در خانه‌اش بیلاقی در حومه‌ی کواپن می‌زیست. گویند در جوانی بلندقد و بور بود. می‌گویند دو عکسی که او در دوره‌ی دانشجویی‌اش در استراسبورگ انداخته. از بیماری سارکوم رنج می‌برده و بسیار کم غذا بوده است. عکس دیگری از دوران پیری به او منتسب می‌شود که ظاهراً یک عکاس دوره‌گرد از او انداخته؛ سال ۱۹۸۵، همچنان بلند قد، کم‌خنده و نحیف کنار یک رنگ ۵ سفید فرانسوی. همین. تمام اطلاعات ظاهری از نویسنده‌ی رابلیز که گفته می‌شود بیش از ۸۰۰ مقاله و کتاب از او به جا مانده در همین حدود است. بدین ترتیب، صحبت درباره‌ی بلانشو بیشتر به گفتن درباره‌ی آثارش بستگی می‌شود، چرا که به زعم بلانشو هر قدر خواننده اطلاعات کمتری از نویسنده‌ی متن در اختیارش باشد، بی هیچ ارجاع دیگری غیر از خود متن، به گونه‌ای مستقل با متن برخورد می‌کند و خود او نیز تا پایان عمر طولانی‌اش این گونه زیست. بلانشو به

هیولای ادبی مشهور بود، اما با این حال کمتر کسی نشانی از او داشت. خبری از بلانشو در جایی نبود، تا جایی که عده‌ای حتی زندگی او را شایعه می‌دانستند. زمانی در دهه‌ی ۸۰ خبر مرگ او منتشر شد، در همین زمان مارگاریت دوراس، خبر مرگ او را تکذیب کرد و اعلام نمود که بلانشو هنوز زنده است، هرچند زندگی‌اش در هر لحظه در همسایگی مرگ اتفاق می‌افتد. با همه‌ی این‌ها نوشته‌ها و افکار مکتوب بلانشو عمده‌تأ مرجعی بود برای بسیاری از نویسندگان و منتقدان هم نسل و پس از خودش از هر طیف و رویکردی؛ از سوررئالیست‌ها و اگزیستانسیالیست‌ها گرفته تا فرمالیست‌ها و ساختارگرایان. بلانشو در مجامع حضور نداشت اما گفته‌ها و نوشته‌هایش نفوذ می‌شد.

از آن روشنفکران و نویسندگان آن دوره تنها ژرژ باتای و اما‌نوئل لویناس بودند که بلانشو با آنان ارتباط بود. به عبارتی، این دو نویسنده، پل‌های زنده‌ی ارتباطی میان بلانشو و روشنفکران و فیلسوفان فضا‌ی روشنفکری متشنج آن دوره‌ی پاریس بود. فضایی که به واسطه‌ی اتفاقی مثل دو جنگ جهانی در اروپا، اقدامات استعمارگرانه‌ی دولت فرانسه در آفریقا و بعدها شورش می ۱۹۶۸ دانشجویان و کارگران فرانسوی، آمیخته با سیاست بود. دوره‌ای که سارتر با ردای سنگین و پرمده‌ای اگزیستانسیالیستی «ادبیات چیست؟» خود به باز تعریف ادبیات و رابطه‌اش با سیاست و اخلاق می‌پرداخت. درحالی که بلانشو ادبیات را اساساً و ذاتاً متنافر و بی‌ربط با سیاست و اخلاق می‌داند. از نظر او اساساً مواه‌ی بازآفرینی و بازکشف است.

در هر حال به طور دقیق‌تر، از اولین و مهم‌ترین بحران‌های بلانشو رابطه‌ی خواننده و منتقد با متن است. به عبارت دیگر سؤال مهم و اساسی بلانشو این می‌تواند این گونه مطرح کرد: رابطه‌ی من با متن چگونه است؟ آیا می‌توان در فرآیند خواندن و نقد کردن به کُنه‌ی اثر رسید؟ آیا اساساً نقد ممکن است؟ بلانشو پاسخ می‌دهد که نه. فرآیند خواندن یک متن ما با دو رویکرد مواجهیم: یک رویکرد، نگاه و جستن بی‌پایان خواننده است اما شوق دیگر استقلالِ خودِ متن است که در برابر هرگونه تأویل و تفسیری از خود مقاومت نشان می‌دهد. این مقاومت را بلانشو ناشی از فردیتِ زبانی متن می‌داند. (و از آن جا به این نتیجه می‌رسد که رهیافت به تعریفی کلی از ادبیات

غیرممکن خواهد بود) این فردیت زبانی یا منحصر به فرد بودن هر اثر منجر به ناکامی در تفسیری متحد و قطعی از اثر می‌شود. به زعم بلانشو هر قدر متن در برابر تصرف خواننده بیشتر مقاومت کند، ادبی‌تر است. این رویکرد در واقع تا حدود زیادی در تقابل با مدعیان «نظریه‌ی دریافت» است.

به عبارت دیگر استقلالِ متن تا بدان جاست که همیشه دور از دسترس خواننده قرار دارد و از این نظر هر قدر متن مبهم‌تر باشد از نظر بلانشو ادبی‌تر است. البته، این، به معنای نامفهوم بودن اثر نیست بلکه به معنی گسترش و فراوی متن از هرگونه تفسیر و توضیح دمدستی است که به انزوای متن منجر می‌شود. شاید «قصر» کافکا که بلانشو آن می‌پردازد و یا «صد سال تنهایی» مارکز مثال خوبی بر این مدعای بلانشو باشد. قصر، از دیدگاه بلانشو همیشه دور از دسترس است و درحالی که قصر در می‌کشد، دستیابی به آن تا آخر کتاب برای خواننده و نویسنده (به عنوان اولین خواننده) غیرممکن می‌ماند. مارکز در «صد سال تنهایی» اش نیز ما را با اثری پر رمز و راز، جهانی را در عین حال نزدیک، بدون مرکزی واحد و منحصر به فرد مواجه می‌کند. ما قبل از آن که به سوی کلی از متن دست یابیم، مسحور جادوی زبان خاص اثر می‌شویم (فردیتب زبانی منحصر به فرد) و متن همیشه همچون رؤیا، نزدیک و در عین حال دور از دسترس است. انزوای به قول بلانشو «تنهایی». «صد سال تنهایی» در مرز میان واقعیت و خیال ناشی از کامات و درهم تنیدگی زبان خاص اش به زندگی خود ادامه می‌دهد. ادبیات انحراف ناشی از تعلیق یک پیام خاص است.

نحوه‌ی ارائه‌ی متن با رویکرد زبانی خاص، فضایی را می‌گشاید که این فضا با زدن برچسبی به اثر یا تقلیل آن به یک ژانر، بسته می‌شود. از نظر بلانشو هر چقدر برای بودن یک متن گریزپذیری آن از تعریف و تفسیری کلی یا واحد است که او آن را «تنهایی» اثر می‌داند.

به اعتقاد بلانشو خصلت انتزاعی زبان که در ذات زبان نهفته است نوشتار را دچار تعلیق می‌کند. ادبیات در غیاب «چیزها» منفی‌گرایی مستتر در زبان را تقویت می‌کند و از این جا او زبان رسانه‌ای را از زبان ادبیات جدا می‌کند. در زبان رسانه‌ای جملات و کلمات سعی در مخفی نمودن غیاب «چیزها» دارد و حال آن که زبان ادبی یا به قول

بلانشو نوشتار در پی پاسداشتِ این غیاب قدم برمی‌دارد. بلانشو بر نقش تخریبی زبان صّحه می‌گذارد و معتقد است که زبان «چیز»‌ها را از طریق نابودی آن‌ها دلالت می‌کند، یعنی مرگِ چیز. زبان تنها یک ایده یا مفهوم از چیزی را به ما منتقل می‌کند و به این ترتیب واقعیتِ آن چیز را نفی می‌کند. زبان از دیدگاه بلانشو با از بین بردن مشخصه‌ی یک «چیز»، معنای آن چیز را منتقل می‌کند. او در «کار آتش» واژه‌ی زن را در اثباتِ مدعای خود شاهدِ مثال می‌آورد: من می‌گویم: «این زن» را هولدرلین، رنه و همه‌ی شاعرانی که سخنان شان جوهر شاعرانه دارد به خوبی حس کرده‌اند. نامیدنِ کار، اضطراب‌آور و اعجاب‌انگیز است. یک کلمه ممکن است معنای چیزی را در دهان تو قفل کند، اما نخست آن چیز را پنهان و پامال می‌کند. برای آن که بتوانیم گفتیم «این زن» باید به طریقی واقعیتِ مجسم‌اش را از او سلب کنیم، باید باعث شویم که چیزی نماند، باید او را نابود کنیم.

بلانشو معتقد است که هر زبان خبری و رسانه‌ای این اتفاق می‌افتد، اما کار ادبیات صیانت از غیاب معناست. هر از آنجا که بحث غیاب مضاعف ادبیات را پیش می‌کشد. در ادبیات برخلاف زبان رسانه‌ها هیچ معنای معنای خود را ندارد. پس کلمه در زبان ادبی به مفهومی خاص اشاره نمی‌کند. هر بلانشو ارتباط میان کلماتِ پیاپی تفسیرهایی را به ذهن متبادر می‌کند که نفاقاً هیچ کدام به تفسیری واحد منجر نخواهد شد و ما با گستره‌ای بی‌کران از معنای و مفاهیم روبرویم که فقط در جریان خواندن اتفاق می‌افتد. کلمه در ادبیات هم بر نابودیِ چیز صّحه می‌گذارد و هم بر ناپیداییِ نویسنده که این همان غیابِ مضاعف در ادبیات است. به این سبب از نظر بلانشو، نویسندگی در همسایگی مرگ اتفاق می‌افتد. بلانشو می‌تواند در تعریفِ نویسنده می‌نویسد: او مُرد، زندگی کرد و دوباره مُرد.